



## پیغام عشق

قسمت صد و بیست و ششم





با سلام

تمثیل مهمانخانه تن، مربوط به برنامه ۸۳۸ گنج حضور:

مولانا در دفتر پنجم مثنوی، حکایت تمثیلی برای ما میگوید. حکایت زن و شوهری که مهمان برجسته ای دارند که ناخوانده به منزل ایشان می آید. این زن و شوهر هر کدام به شیوه متفاوتی با این مهمان برخورد میکنند، که تمثیل رفتار ما در مقابل اتفاق این لحظه است.

زن، نماد من ذهنی ماست که قدر مهمان را نمی داند. پذیرای مهمان نیست، و وقتی مهمان به خانه شان می آید، او رفتن به جشن ختنه سوران را، به ماندن در کنار مهمان و پذیرایی و هم صحبتی با وی، ترجیح میدهد.

حتی وقتی متوجه میشود که احتمالاً مهمان ماندگار خواهد شد، ناراحت می شود و با خود می اندیشد که این مهمان وبال گردنشان شده است.

زن اولاً از ارزش و شأن مهمان ناآگاه است و ثانیاً پذیرای وی نیست. اما در عین حال ریاکار است و در ظاهر با مهمان خوش و بش می کند و ظاهراً با همسر خود در پذیرایی از مهمان همراه و همسو می شود. اما اینها هم از روی ریاکاری است و در اعماق وجودش جور دیگری می اندیشد.

مرد اما تمثیل هوشیاری و آگاهی ماست. خردی است که در ما جاری است. مهمان را با روی خوش می پذیرد، از اهمیت و خردمندی وی آگاه است و با روی باز پذیرای مهمان است.

مهمان، اتفاق این لحظه است که هر لحظه، در زندگی ما اتفاق می افتد.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ تا ۳۶۴۶

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی صیف نو آید دوان



هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب وّش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولانا به زیبایی در این داستان به ما می گوید که اتفاق این لحظه (چه اتفاق درونی و چه اتفاق بیرونی) همچو مهمان بارزشی است که از طرف زندگی بر مهمانخانه تن ما وارد می شود. هر فکر، هر احساس، هر سخنی از دوست یا دشمن، هر مطلب، هر تأیید یا هر ناسزا، و به طور کلی هر آنچه که در هر لحظه در درون و بیرون رخ می دهد، مهمان ماست. از او به بهترین شکل پذیرایی کنیم و با حضور ناظر به او نگاه کنیم.

اتفاق این لحظه که توسط زندگی بر ما جاری می شود، هم ممکن است در بیرون ما اتفاق بیفتد و هم در درون ما:

\*اتفاقات بیرونی همانهایی هستند که در خارج از جسم و ذهن ما می افتند. اتفاقاتی که وابسته به زمان، مکان، و یا حضور فردی دیگر هستند.

\*اتفاقات درونی همانهایی هستند که در درون ذهن، یا دل ما رخ می دهند. فکری که ناگهان به سراغمان می آید، احساسی که در دلمان بوجود می آید و دریافتهای شهودی ما، همه اتفاقاتی هستند که هر لحظه در درون ما می افتند.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۷۶ و ۳۶۷۷

هر دمی فکری چو مهمان عزیز

آید اندر سینه ات هر روز نیز

فکر را ای جان به جای شخص دان

زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان



بارها در آموزه های مولانا شنیده ایم که تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه کلید رهایی است. تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه، و فضاگشایی یعنی تمرکز بر فضای بینهایت درون، آسمان درون، مرکز عدم و عدم توجه به کلاغهای ذهن.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۷۸ و ۳۶۷۹

فکر غم گر راه شادی می زند

کار سازی های شادی می کند

خانه می‌روبد به تندی او ز غیر

تا درآید شادی نو ز اصل خیر

از آنجایی که ذهن شرطی شده‌ی ما عادت به قضاوت کردن دارد و در مورد اتفاقات بد (البته به تعبیر خودش) مقاومت می کند، لذا مولانا بر اهمیت افکار و اتفاقات (ظاهرا) بد، بیشتر تاکید می کند و به ما می گوید، زمانی که توانستی در برابر اتفاقاتی که خوشایند من ذهنی‌ات نبود، پذیرش و فضاگشایی کنی، آن زمان است که در مسیر رسیدن به حضور گام اساسی‌ای برداشته ای و برکات و زیبایی های زندگی پس از این اتفاق ظاهرا ناخوشایند و پس از فضاگشایی‌ات، بر تو باریدن خواهد گرفت. اتفاق این لحظه می‌آید تا خانه دلت را از غیر خالی کند که در پس این غبارروبی، شادی اصیل و بی‌سبب بر تو جاری خواهد شد.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۸۰ تا ۳۶۸۴

می فشاند برگ زرد از شاخ دل

تا بروید برگ سبز متصل

می کند بیخ سرور کهنه را



تا خرامد ذوق نو از ماورا  
غم کند بیخِ کز پوسیده را  
تا نماید بیخِ رو پوئیده را  
غم ز دل هر چه بریزد یا برد  
در عوض حقا که بهتر آورد  
خاصه آن را که یقینش باشد این  
که بود غم بنده اهلِ یقین

غم، یا همان اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه، همان بادی است که شاخ زرد را از جان درخت می کند و به وقتش، برگ سبزی در وجودش می رویاند. همان است که ریشه‌ی افکار، باورها، و همانیدگی‌های پوسیده را از دل ما می کند. اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه مهمانیست که آمده که دلت را زیر و رو کند؛ بکند و ببرد کهنه‌ها را و در عوض بهترینها را پیشکشت کند. اگر از اهل یقین هستی، ایمان داشته باش که غم، یا همان اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه، بنده توست که تمام و کمال به خدمتت درآمده و در حال ارایه‌ی سرویسی بی نظیر برای توی اهل یقین است: پاکسازی دلت از همانیدگی‌ها و در عوض، بخشیدن شادی بی سبب، شوق آفرینش، و برکت و فراوانی زندگی بر توست.

با تشکر و احترام

زهره از کانادا



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

✨ برنامه ۸۴۰، غزل ۱۶۴ ✨

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

🌸 چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا

🌸 زمقربان حضرت بشدم غریب و تنها

انسان به صورت هوشیاری و امتداد خداوند وارد جهان می شود، با چیزها همانیده می شود و از اصل و گوهر حقیقی خود مهجور می ماند و این آغاز داستان رنج و درد انسانی است که در دنیای ذهن گیر افتاده. طرح الهی نیز بر این قرار گرفته که انسان پس از این که به صورت هوشیاری وارد جهان شد، مدت کوتاهی در ذهن باشد و دوباره به بی نهایت و ابدیت او زنده گردد. حال باید همانیدگی ها را که همان تخم ثانی هستند را، با فضاگشایی، صبر، تسلیم، عدم قضاوت و مقاومت رها کند و به همان کشت اول که کامل و بگزیده است، روی بیاورد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

🌸 کشت اول کامل و بگزیده است

🌸 تخم ثانی فانی و پوسیده است

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

🌸 به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد


🌸 که فکند در دماغم هوشش هزار سودا

انسانها در زندان ذهن به دام افتاده اند. اما راه نجات در میان همین شب سیاه ذهن است!



این گونه که با فرار نکردن از وضعیت موجود، با فضاگشایی، تسلیم، پذیرش و راندن نقطه چین ها به اطراف، جا برای عدم باز می شود و عدم قرین انسان می شود و راه را بدو نشان می دهد. قرین می تواند تمام انسان های زنده به حضور شده نیز باشد، که مصاحبت با آنها شوق و لذت بیدار شدن از خواب ذهن را به انسان می دهد.


مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او 

خو بدزد دل نهان از خوی او 

در فضاگشایی که راه برای عدم باز می شود، باید در برابر اتفاقات، سر تعظیم فرود آورد. با تمام وجود تسلیم شد و بدون قضاوت و مقاومت، هر آنچه که پیش می آید را با رضایت خاطر پذیرفت، تا از درد و رنج ذهن خلاص شد؛ وگرنه با مقاومت، مانند قوم زحیر پشت در خواهد ماند.


مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قُدس در، باب صغیر 

تا فرود آرند سر قوم زحیر 

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی 


چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا 


زندان ذهن تنها جایی است که تبدیل اتفاق می افتد. چرا که طرح الهی بر این قرار گرفته و شرط در این کار، تسلیم است، نه کار دراز. باید فضا را گشود و تمام وضعیت موجود را بدون چون و چرا، بی کم و کاست، پذیرفت تا از آن روزنه، نور حضور به مرکز بتابد و هم هویت شدگیها را به اطراف براند و تبدیل صورت گیرد. باید توجه کنیم که عقل جزوی



ذهن، کاری از پیش نخواهد برد و مشکلی را حل نخواهد کرد. فقط باید تسلیم شد و با کشیدن درد هوشیارانه، وارد معامله ای سراسر سود شد؛ همانیدگی ها را داد و در عوض در گلستان حضور به سر برد.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴


که به غیر کنج زندان نرسم به خلوت او 

که نشد به غیر آتش دل انگبین مُصفاً 

در زندان تاریک ذهن، خبر آزادی و رهایی است. باید همانیدگی ها را با کشیدن درد هوشیارانه انداخت، فضا را باز کرد تا از غسل حضور نوشید. هوشیاری و گنج حضور در زیر همین هم هویت شدگیها و زندان ذهن است و از همین راه نیز باید به زندگی تبدیل شود. یعنی در مرحله اول وضعیت فعلی خود را هر چند اسف بار، باید پذیرفت و بعد با حضور در هر لحظه، به اتفاقات بدون قضاوت و مقاومت بله گفت. صبر کرد و منتظر هیچ نتیجه ای نشد تا خداوند با دم گن فکان خود، در وقت خود، کار را انجام دهد.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

نظری به سوی خویشان، نظری برو پریشان 


نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا 


انسان همواره بر سر دوراهی همانیدگیها و حضور در حال امتحان و آزمایش است. اگر برای لحظه ای مرکزش باز شود، تمنای تبدیل در او شکل می گیرد و می خواهد که از دام همانیدگی ها برهد. اما، مداومت و تکرار و متعهد بودن در این کار بسیار مهم است و انسان هر لحظه در حال امتحان است که به سمت آفلین می رود یا آنها را "لا" می کند؛ تا با "لا" گفتن به چیزها، و اینکه من هیچ یک از این همانیدگی ها نیستم و هیچ کدام از اینها خویش و آشنای من نیستند، و عدم نگه داشتن مرکز، خورشید حضورش طلوع کند.






دیوان شمس، غزل ۱۶۴


چو بود حریف یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد 

به میان حبس بُستان و که خاصه یوسف ما 


وقتی مرکز انسان با پذیرش اتفاقات در هر لحظه باز می شود، دیگر مهم نیست که چقدر همانیدگی دارد. چون با روی زیبای زندگی آشنا می شود و همین کافیت تا او در این راه مُجدانه بکوشد و از انبوه همانیدگی هایش نهراسد. چون می داند که از میان همین رنج ها و همانیدگی ها بوده، که با کشیدن درد و رنج ذهن، بیدار شده و اکنون نیز تمنا و طلبی در او صورت گرفته که بی پاسخ نخواهد. ماند چرا که

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۵

هر کراماتی که می جویی به جان 


او نمودت تا طمع کردی در آن 


مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد خود ننمایش 

چونش کردم بسته دل، بگشایمش 

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

بدوَد به چشم و دیده، سوی حبس هر که او را 

ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا 

برای تمام ما انسانها، دعوت نامه از سمت خداوند آمده، تا هر چه زودتر به او زنده شویم.



چرا که در زندان ذهن گیر افتاده ایم و جای ملاقات با خداوند در همین زندان است و کافیست که با پذیرفتن تمام و کمال هر آنچه هستیم و "لا" گفتن به آفلینی که از این پس به ما روی می آورند، ماه حضور را به تماشا بنشینیم. با "نه" گفتن به هر آنچه نیستیم، آنچه هستیم معلوم می شود و از شکرستان حضور روح و جانمان را می خورائیم و سیراب می کنیم.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد

اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

تمام انسانهای به خواب رفته در ذهن، نیازمند نور حضور انسانهای زنده به زندگی و خداوند هستند؛ و بی شک تمام آنهایی که به حضور رسیده اند، زکات این دیدار را می پردازند و تابش ماه حضورشان دیگر من های ذهنی را نیز بی نصیب نمی گذارد؛ که از همین بیت بار دیگر، اثر مهم قرین که چقدر می تواند بر دیگر مرکزها اثر بگذارد، فهمیده می شود.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

چو بدین گهر رسیدی، رسدت که از کرامت

بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا

انسانی که فضا را گشوده، برای رسیدن و اتصال به مرکز عدم، متعهدانه و پی در پی، با صبوری به اتفاقات بله گفته و قضاوت و مقاومت ذهن را به صفر رسانده، چون گوهری می شود که تالو جواهرش، چشم های خفته دیگران را نیز می نوازد و قرین بودن با چنین انسانهایی، ناخواسته در مرکز هر کس که مصاحب آنها شود، اثر می گذارد و خوی آنها را به



خود می گیرد. چنین انسانهایی رستگار هستند و می توانند سبب رستگاری دیگر من های ذهنی نیز شوند و در اینجا همان چراغ مهم قرین بار دیگر، اهمیت خود را نشان می دهد.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

🌸 خبرش ز رشکِ جانها نرسد به ماه و اختر

که چو ماه او برآید، بگدازد آسمان ها 🌸

انسان زنده به حضور هر لحظه از همانیدگی ها کم می کند، تا آسمان عدم در او بیشتر گشوده شود و محرم شنیدن اسرار الهی باشد. چرا که می داند، اگر فقط ادعا کند و در این راه از همانیدگی ها نگذرد، نه تنها خبری از آسمان عدم به او نخواهد رسید، بلکه از این راه مبارک بیرون خواهد رفت و طبل رسوایش کوبیده خواهد شد و غیرت الهی به او اجازه چنین کاری را نخواهد داد. پس هر کس که به حضور برسد، عمق پیدا می کند، جانش بازتر می شود و سخنش کوتاه تر؛ و هیچ ادعایی در این راه ندارد. چرا که دیگر از من او چیزی باقی نمانده، تا بدین وسیله بخواند خود را در معرض نمایش دیگر من های ذهنی بگذارد.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

🌸 خجلم ز وصف رویش، به خدا دهان ببندم

چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا 🌸

وصف خداوند و زندگی در بیان نمی گنجد و نمی آید. با زبان ذهن هر چقدر هم گفته شود، فهمیده نمی شود. حلوی تنتانی، تا نخوری ندانی! پس باید دهان را بست تا معانی در جان بنشینند. زنده شدن به او در کلام نیست و باید به او تبدیل شد، تا او را چنانکه شایسته اوست، دریافت و درک کرد. ان شاء الله.

والسلام - با احترام، سرور از شیراز 🙏❤️❤️❤️🙏



## به نام خدا

ما انسانها با همانیدگی با چیزهای این جهان، جلوی چشم خود پرده‌ای درست کرده‌ایم که این پرده از فکر درست شده و اجازه نمی‌دهد دید درستی از زندگی داشته باشیم. مثلاً ما با خشم، حسادت، کینه، ترس و دیگر ابزارهای ذهنی، به زندگی و اتفاقات نگاه می‌کنیم و عقل ما از عقل محدود همین چیزها نشأت می‌گیرد. مولانا می‌گوید: این لحظه در برابر اتفاقات و اندیشه‌ها که قانون قضا برحسب نوع همانیدگی تو به وجود می‌آورد، فضاگشایی کن و تسلیم خرد کل شو، تا خرد کل تو را از عقل جزوی من ذهنی به عقل کل خویش هدایت کند و با او یکی شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

خامش ز حرف گفتن تا بوکه عقل کل

ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد

ما باید از عقل جزوی که عقل همانیدگی‌ها است، عبور کنیم. چراکه این عقل در حقیقت بی‌عقلی است و مانع دیدن حقیقت می‌شود؛ و چون درست نمی‌بیند، مدام به مانع‌های مختلف برخورد کرده، دچار درد می‌شود. عقل جزوی فکر می‌کند همانیدگی‌ها به او زندگی و شادی می‌دهند. از این رو، مدام در فکر زیاد کردن آنها است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۷

هم‌مزاج خر شده‌ست این عقل پست

فکرش این که چون علف آرد به دست

هرچیزی که وارد ذهن ما می‌شود و ما آن را گرفته، فکر می‌کنیم زندگی ما در آن است، سبب می‌شود عقل ما از عقل کلی به عقل جزوی که عقل همانیدگی‌هاست، نزول پیدا کند. عقل جزوی، عقلش برحسب چیزهایی است که در خودش تلبار کرده و مدام هم، چیزی جدید را برای به زندگی رسیدن به خود اضافه می‌کند. و مثل کرکس لاشه افکار و



اندیشه‌های همانیده و چیزهای این جهانی را می‌خورد و تبدیل به زباله‌دانی از افکار پوسیده شده که برحسب آنها می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳۸

عقل جزوی کرکس آمد ای مقل

پرّ او با جیفه‌خواری متّصل

اگر می‌خواهیم به شادی بی‌سبب زندگی دست یابیم، باید این عقل کرکس صفت را ترک کنیم؛ و بدانیم که اصل ما زندگیست و ما با فضاگشایی می‌توانیم به آن خرد کل دست یابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۴۱

ترک کرکس کن، که من باشم گسّت

یک پرّ من بهتر از صد کرکست

شناسایی من ذهنی و عقل جزوی به ما کمک می‌کند، تا بدانیم که چه کسی هستیم و هدف از آمدن ما به این جهان چه بوده است. باید از خود بپرسیم که آیا ما آمدیم که با چیزها همانیده شده، مرتب درد بکشیم و آن وقت بمیریم و برویم؟ با شناسایی متوجه می‌شویم که ما به منظور شناسایی کردن زندگی در خود و درک عشق به این جهان آمدیم. عقل جزوی ما بی‌دلیل و فایده نیست. درست است که آن عقل توانایی شناساندن حقیقت را به ما ندارد. ولی ما با دیدن این عقل که مثل درخشش نور رعد و برق است، می‌توانیم پی به نور عقلی دیگر که عقل کل است ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

عقل جزوی همچو برق است و درخش

در درخششی کی توان شد سوی وّخش؟



خداوند عقل جزوی را در راه تکامل انسان قرار داده، تا انسان بوسیله آن آگاه شود که یک عقل کلی وجود دارد که کل کائنات را اداره می‌کند و تمام کائنات از او دستور می‌گیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰

نیست نور برق، بهر رهبری

بلکه امرست ابر را که می‌گری

من ذهنی ما کرمی است که باید پروانه حضور ما از آن متولد شود و عمل زایش ما صورت گیرد. ولی ما با ماندن در من ذهنی و اندوختن همانیدگی‌ها، آن کرم را به اژدهایی تبدیل کردیم که جلوی زنده شدن ما به زندگی را گرفته است و سبب می‌شود مرتب درد بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸۵

اژدها گشته است آن مار سیاه

آنکه کرمی بود افتاده به راه

برای رهایی از عقل جزوی و اژدهای من ذهنی، باید با تعهد و مسئولیت روی خود کار کنیم و مرتب همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم، تا ماه حضور در ما بالا بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

می‌مالم این دو چشم که خواب است یا خیال

باور نمی‌کنم عجب ای دوست، کاین منم

آری، منم ولیک برون رفته از منی



چون ماه نو ز بدرِ تو باریک می‌تَنم

در تاجِ خسروان به حقارت نظر کنم

تا شوق روی توست مَها، طوق گردنم

با عدم کردن مرکزمان، کم کم چیزهای این جهانی جذابیت خود را برای ما از دست می‌دهند و ما به جای انباشتن همانیدگی و بزرگ کردن من ذهنی، چون ماه که مثل یک کمان کوچک می‌شود، از نظر من ذهنی کوچک می‌شویم؛ و این کوچکی به من ذهنی، ما را به اصل مان زنده می‌کند و مرکزمان عدم می‌شود و آن زمان جانمان به شادی بی سبب زندگی زنده می‌شود.

سمیه



به نام خدا

و به نام دیوان شمس و مثنوی و معنوی، درود و سپاس بر خانواده های گنج حضور دنیا!

دیوان شمس، غزل ۲۸۶۱

چنان ابری به پیش ما چه بستی؟

چنان خورشید خندان را چه کردی

بیاییم، ای انسانهای خوب خدا، به زبان نگوییم خدا خدا! و نگذاریم جلو خورشید خندان وجودمان را این ابرهای تیره و سیاه من های ذهنی وجودمان، جلوی پیشرفت زندگی خدایی ما را بگیرد، که ماها چنان خورشید یکتایی خندان هستیم! ولی تا حالا این خورشید وجودمان را چه کردیم؟ و چرا این قدر ماها از مرگ همدیگر می ترسیم؟ و بی حال و بی حوصله و افسرده و گوشه گیر و خودخواه هستیم؟ چون که جلوی فضا یکتایی وجودمان بسته است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

گر توکل می کنی، در کار کن

کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

بیاییم توکل کنیم! با خودمان، با همین برنامه گنج حضور کار کنیم، و کشت کنیم و تکیه بر جبار کنیم، که از این زندان من ذهنی های خودمان آزاد شویم، که همیشه هم خندان و شاد و رقصان باشیم، که به خدا ذات زندگی نیک است و مهربان.





و ماها از نور و باران و آینه هستیم. نباید به تاریکی ها عادت کنیم؛ و اگر با همین برنامه کار کنیم که تمام راهکارهای کاری و زندگی خانوادگی زناشویی و زندگی اجتماعی را به ما می آموزد، آن هم از عارفان بزرگ مثل مولانا، حافظ، فردوسی یا قرآن کریم و انبیا و اولیا، به ما یاد می دهد همین برنامه! که بدون من باید سجده کنیم!

و برای پرودگار وجودمان، همیشه، هر لحظه باید نماز بخوانیم؛ یعنی تسلیم خدایی، صبر خدایی را به ماها یاد می دهد.

یا هر دم باید قربانی و روزه بگیریم. یعنی رفتار های بد خودمان ... از چیز های بد پرهیز کنیم.

و یک شبه هم به گنج حضور خودمان نمی رسیم! نگوئیم که من دو سه سال با خودم کار کردم، ولی هنوز عوض نشدم.

بعضی از ماها باید به سن خودمان نگاه کنیم که یک شبه هم من ذهنی درست نکردیم. ولی صبر داشته باشید. تکیه بر

خداوند کنیم؛ و اگر قانون های جبران های خدایی را انجام بدهیم، و به همه چیز های زندگی خدایی می رسیم!

دروود و سپاس بر خانواده های گنج حضور دنیا. شاد باشید. موفق باشید. خدانگهدار

♥ حسین از زاهدان ♥



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com